

از کارل یاسپرس ترجمه: دکتر بیژن کاویانی

از کتاب «مقدمه بر فلسفه» Einführung indie Philosophie چاپ مونیخ - ۱۹۶۳

فلسفه چیست؟

چه‌با اتفاق می‌افتد که آنچه انسان از کودکان
میشود، مستقیماً با اعماق تفکر فلسفی مرتبط
است. چند مثال ذکر کنیم:

کودکی تعجب میکند: «من همیشه سعی
میکنم فکر کنم که یک نفر دیگر هستم ولی بالاخره
همیشه خودم هستم». این کودک مبداء عالمی را
لمس میکند که مبداء هر یقین حاصل کردنی است
یعنی آگاهی بهستی درخود آگاهی. کودک از
معنای «خودبودن» در تعجب است، خودبودنی که
از چیز دیگری قابل استنتاج نیست و از این رو کودک
به حالت استهزام در مقابل این مرز قرار میگیرد.

کودک دیگری داستان خلقت را می‌شنود:
اول خداوند آسمان و زمین را آفرید... کسی
بعد سؤال می‌کند: «چه چیز قبل از اول بوده
است؟» این کودک بی‌برده است که امکان پرسیدن
دوباره، پایان ندارد و فهم بشر باز ایستادنی نیست
و جواب نهائی نیز برای آن وجود ندارد.

کودک دیگری که در حین گردش تحت
تأثیر منظره جنگل قرار می‌گیرد از کسی این حکایت
را می‌شنود که چگونه خدایان افسانه در ظلمت شب
میرقصند... «ولی اینها که اصلاً وجود خارجی
ندارند». همان کس از واقعیت دنیا برایش
شرح می‌دهد و آنگاه پس از نظاره حرکت خورشید،
در تشریح این مسئله که آیا خورشید حرکت میکند
یا زمین میچرخد دلائلی درباره کروی بودن
شکل زمین و چرخش به دور خود برایش می‌آورد...
«ولی اینها که اصلاً حقیقت ندارد» کودک در
حالی که پایش را به زمین میکوبد میگوید «زمین
ثابت ایستاده است و من فقط آنچه به دیدن آن قادر
هستم باور میکنم» در مقابل به او گفته میشود:
«بنابراین به خداوند مهربان نیز اعتقادی نداری
چون او را نیز نمیتوانی ببینی». این کودک در
مقابل عالم هستی دچار تعجب شده است و از اینکه
واقعیت هستی بنفسه وجود ندارد در حیرت است.
به همینگونه کودک تفاوتی را که در سؤالهایش
وجود داشت درک کرده است، بدین معنی که
دریافته بود که موضوع سؤال او گاه به موضوع

در نفس خود موضوع فلسفه باشد. نحوه‌ایکه ما
در فلسفه یقین حاصل میکنیم مانند یقین حاصل کردن
در علم نیست که برای هر فهمی بطور مساوی دست
دهد بلکه آنچنان یقین حاصل کردنی است که
در آن تمام وجود انسان بهمیم است. در حالی که
شناسائی علمی همیشه با مورد معینی سروکار دارد
و واقف شدن بدان مورد به هیچوجه و در همه حال
برای هر کس ضروری نیست فلسفه به تعمیم هستی
میرساند و این بیشتر از آن جهت که بشر است
ارتباط دارد. فلسفه این چنین با حقیقت سروکار
دارد و باین جهت آنجا که تجلی میکند بشر را خیلی
عمیقتر از هر گونه شناسائی علمی تحت تأثیر قرار
میدهد. هر فلسفه مدون البته با علوم پیوستگی
دارد و واقعیت علوم را در همان مرحله پیشرفتگی
زمان خود در نظر میگیرد. اما معنی فلسفه سرچشمه
دیگری دارد. فلسفه قبل از هر علمی درجائی ظهور
میکند که انسانها پیدار میشوند.

فلسفه در کتاب از علم چندین
قابل ملاحظه دارد:

اولاً: در مسائل فلسفی تقریباً هر کس برای
خود ملاحظاتی متفاوتی قابل است. در حالی که
مسئله است که معلوم، روش متداول برای فهم
قضایا تحصیل و تمرین است در فلسفه ادعا میشود
که میتوان بدون مقدمات لازم درباره آن سخن
گفت. نفس بشربودن و نفس سرنوشت داشتن و
تجربیات شخصی، شرائط کافی برای اظهار نظر
فلسفی دانسته میشود. اینکه توقع دارند که فلسفه
باید بتواند به همه راه یابد توقع بجائی است.
پیچیدهترین راههایی نیز که اهل فلسفه می‌پیمایند
تنها هنگامی معنی پیدا میکند که به واقعیت بشربودن
بیانجامد و این واقعیت فقط بدینوسیله تعیین میگردد
که چگونه انسان نسبت به هستی و در آن به نفس خوش
یقین حاصل میکند.

ثانیاً: تفکر فلسفی باید همیشه خود اصل
ومبداء باشد و هر انسانی باید خود آنرا تحقق دهد.
نشانه اعجاب آور اینکه تفکر فلسفی از اصالت
واقعی برخوردار است سئوالهای کودکان است.

در باره اینکه فلسفه چیست و چه ارزشی
دارد اختلاف نظر بسیار است. عموماً یا نتایج
خارق العاده‌ای برای حل ایهامات از فلسفه انتظار
میرود و یا بدین دلیل که فلسفه، تفکری است
غاری از موضوع، با بی‌اعتنائی به کنار گذارده
میشود. فلسفه یا با احساس تواضع بعنوان نتیجه
مساعی پراهمیت اشخاص غیرعادی تلقی میگردد یا
بعنوان تخصص بی نتیجه گرفتاران عالم رویا مورد
بی‌احترامی واقع میگردد. فلسفه از یکطرف بعنوان
چیزی در نظر گرفته میشود که به همه کس ارتباط
دارد و لذا باید ساده و قابل فهم باشد، و از طرف
دیگر آنقدر مشکل و پیچیده بنظر میآید که اشتغال
انسان به فلسفه امری بی نتیجه دانسته می‌شود.
عظالمی که تحت عنوان فلسفه ظاهر میگردد واقعا
نمونه‌هایی است برای چنین تضادهای متضاد.

اما برای يك انسان سرسپرده به علم
بدر از همه اینست که فلسفه نتایجی کلی که
در هر مورد صادق باشد و بتوان آن را همچون امری
دانشتی تصاحب کرد بدست نمی‌دهد در حالی که
علوم در زمینه‌های خود ضرورتاً به نتایجی رسیده‌اند
که برای همه قابل قبول است، فلسفه با وجود
مساعی چندین هزارساله خود چنین توفیقی نیافته
است. نمیتوان انکار کرد که در فلسفه، اتفاق
نظری درباره معلوماتی قطعی وجود ندارد. آنچه
به دلائل ضروری مورد تأیید همگان واقع میگردد
يك شناسائی علمی مبدل میشود چنین شناسائی
دیگر فلسفی نیست بلکه ناظر به امری است که يك
قسمت معین از آنچه قابل شناخت است تعلق
می‌پذیرد. همینطور تفکر فلسفی برخلاف علوم
فاقد سیر ترقی و پیشرفت است. مسلماً ما پیشرفته‌تر
از هیپوگراتس (بقراط) طبیب یونانی هستیم ولی
بسختی میتوانیم بگوئیم که افلاطون را پشت‌سر
گذاشته‌ایم. ما فقط در ابزارهایی که افلاطون برای
شناسائی علمی بکار میبرد پیشرفته‌تر هستیم ولی
در تفکر فلسفی مشکل بتوان گفت هرگز دوباره
پس‌رحدات او رسیده‌ایم. اینکه فلسفه برخلاف علم
هیچگاه مورد تأیید و توافق همگان نیست باید

فلسفی می-
تصیح داده
شد ولی
مرحله سابق
عروسی
قال شد
اجتماعی-
در تاریخ
متفکر
مارکس
هم فرهنگ
عروسی
تر تحت
بعد،
پيام آور
یله تولوزی
امع اسلامی
و انسانی
شان داد،
فرهنگی
در امور
و مالی
تاخر را
هیچدم
یونانیته)
کشت رونق
ی و فنی
نی داشتن)
پیمانند .
ساومت در
اینکه فشار
فرومیرزد
ن اسلام و
کاهش است
سرسخت آن
ت :
آسان .
ب و منطقی
«منظره»
اختصاص
سوم دارد
د که سال
به آمریکا
ا (لوس-
ی، فارسی،
و تحقیقات
ق را می-
فلسفی
نام «هویت
صفحه ۵۹

که عاشق شناسانی (یعنی معرفت بر خود يك چیز) است ، برخلاف کسی که به ادعای تسلط بر شناسانی، خود را دانا نامیده است . این معنی لغوی تا به امروز باقی و معتبر است . در جستجوی حقیقت بودن و نه آن را در تامل داشتن ، معنی واقعی فلسفه است . اینکه از طریق دگهائیم (مشرب جزمیت) یعنی بیان يك دانش نهانی و کامل بدون در يك سلسله جملات ، اغلب به آن خیانت شده است تأثیری در اعتبار این مفهوم فلسفه نداشته است . فلسفه یعنی در راه بودن . بنابراین سؤالاتیکه فلسفه طرح میکند اساسی تر است تا جوابیائیکه میدهد ، و هر جوابی نیز خود به سؤالی تازه ای مبدل میگردد . و اما در این مفهوم « در - راه - بودن » یعنی سرنوشت بشر در زمان امکان ، رضایت عمیقی

طول چندین هزار سال در عرصه جهان ظاهر شدند . رابعا : این نکته که فلسفه برای بشر اجتناب ناپذیر است در بدیهیات ، در امثال وحکم ، در اصطلاحات فلسفی متداول و در معتقدات رایج همچون زبان عصر روشنگری ، در مسلکهای سیاسی و مخصوصا در اساطیر آغاز تاریخ نمایان میشود . از فلسفه نمیتوان گریخت . تنها مسأله این است که آیا بر فلسفه آگاهی پیدا کرده ایم یا نه و فلسفه خوب بیان شده است یا بد ، روشن است یا مبهم ، هر کسی که فلسفه را رد کند باز خود به فلسفه دیگر تحقق میبخشد بدون اینکه بدان آگاه باشد . بنابراین ، فلسفه چیست که تا این حد (در سطح جهانی) و بدین صورت های گوناگون ظاهر میشود ؟ لغت یونانی فیلسوف اصلا بعنوان خد لغت Sophos ساخته شده است و معنی آن کسی است



معینی در دنیا ارتباط دارد و گاه به هستی وجود ما بطور کلی .
 کودک دیگری به قصد دیدار خوشاوندی از بلکان بالا میروید و باین مطالب بر میخورد که چگونه همه چیز در حال دگرگون شدن و روند است و میگذرد ، گوئی اصلا وجود نداشته است : « ولی باید یاد چیز ثابتی وجود داشته باشد ... من میخواهم این لحظه را که در آن به قصد دیدار خوشاوندم از بلها بالا میروم در ذهن خود حفظ کنم . » در اینجا روح کودک بر اثر تحسیر از گذرانی و فناپذیری جهان میکوشد تا گریزی ولو بی نتیجه برای خود بیابد .

کسی که اهل جمع آوری مطالب باشد نمیتواند مجموعه ای از فلسفه کودکان فراهم کند . در چنین مواردی ، این ابراهیم که کودکان قبلا این سخنان را از پدر و مادر خود شنیده اند یقینا نمیتواند جدی گرفته شود . ایران دیگر مبنی بر اینکه کودکان نمیتوانند افکار فیلسوفانه داشته باشند و گفته های بالا ممکنست تصادفی بوده باشند ، نشانه غفلت از این امر است که کودکان اغلب از اصالتی برخوردار هستند که هنگام رشد از بین میروند . چنین بنظر میرسد که ما با گذشت سالیان در زندان سنتها و عقاید و برده بوشیها و مسلمات محبوس می شویم بطوری که بی غرضی زمان کودکی را از دست میدهیم . کودک هنوز در برابر زندگی که در حال بوجود آوردن خودش است پذیراست . او آنچه را که در لحظه بعد از نظرش محو می شود احساس می کند و می بیند و درباره آن سؤال می کند . او آنچه را که در يك لحظه برایش آشکار بوده است رها می کند و اگر ناظران بزرگسال بعدها برای او بازگو کنند که چه گفته و پرسیده است دچار تعجب میشوند .

ثالثا : نظیر این فلسفه اولیه کودکان را از زبان دیوانگان نیز میتوان شنید . گاهی چنین است که قید و بندهایی که همچون حجیایی همه چیز را پوشانده از هم میگذرانند . به هنگام بروز بعضی از دیوانگانها نمودهای متفاوتی تکان دهنده بروز میکند که البته نحوه ابراز آنها طوری است که نمی توان آنها را معتبر شمرد . به جز در موارد کمی مانند Hölderlin شاعر و با Vangogh نقاش . اما کسی که ناظر احوال چنین کسانی باشد نمیتواند منکر این احساس شود که گوئی حجیایی که در پشت آن به زندگی معمولی خود اداه میدهیم از میان بر میخیزد . بعضی از افراد عادی نیز با تجارب فوق العاده عمیق و با اهمیت که هنگام بیدار شدن از خواب به آنان دست میدهد آشنا هستند و می دانند که این حالات در بیداری کامل ، اثر خود را از دست میدهند و معلوم می شود که دیگر نمیتوانیم به عمق آنها راه یابیم . در این گفته که « کودکان و دیوانگان حقیقت را میگویند » معنی عمیقی وجود دارد ، ولی اصالت خلاقه ای که اندیشه های بزرگ فلسفی را مدیون آن هستیم در اینجا یافت نمیشود بلکه در افرادی بروز می کند که به سبب وارستگی و استقلال بعنوان متفکرانی بزرگ و انگشت شمار در

د یک چیز (برشناسی، ی نابه امروز قت بودن و ففی فلسفه رب جزمیت) در یک ن تأثیری فلسفه فلسفه طرح دد ، و هر ی میگردد . دن « یعنی ت عقیقی

نیفته است که در لحظات متعالی میتواند بعد کمال برسد . چنین رضایتی هرگز با معلومات قابل بیان یا جملات مدون یا اقرار و اذعان ، حاصل نمی گردد بلکه در تحقق تاریخی بشر که در آن بشر خود هستی راه مییابد به دست میآید . دست یافتن به چنین واقعیتی در هر لحظه ای که انسان در آن قرار دارد بیان کننده معنی فلسفه است .

« بقصد جستجو در راه بودن » یا « به آرامش و کمال هر لحظه دست یافتن » را نمی توان تعریفهای از فلسفه دانست . فلسفه ، ماوراء و مثل ومانندی ندارد و از چیز دیگری قابل استنتاج نیست . هر فلسفه از این طریق که تحقق می پذیرد تعریف خود را معین میکند . برای اینکه بدانیم فلسفه چیست باید آن را آزمود . در اینصورت فلسفه وحدتی است از تحقق یافتن یک فکر زنده و تعقی بروی عمل این فکر Reflexion یا عمل کردن و در باره آن سخن راندن در آن واحد . از آزمایشی که انسان خود میکند معلوم میشود که چه چیز در جهان بعنوان فلسفه بر ما ظاهر میگردد .

ولی ما میتوانیم از فلسفه معانی دیگری بدست بدهیم . هیچ فرمولی برای بیان اینکه فلسفه چیست کفایت نمیکند و هیچیک از آنها را نمیتوان بعنوان تنها تعریف ممکن پذیرفت . از روزگار باستان میشنویم که فلسفه (بنا بر حسب موضوع خود) عبارتست از شناسایی چیزهای خدائی و انسانی ، شناسایی یک چیز از این نظر که هست ، و به همینسان فلسفه (بر حسب هدف آن) عبارتست از یاد گرفتن اینکه چگونه باید مرد ، بدست آوردن خوشبختی در تفکر ، همانندی به خدا و بالاخره (از نظر معنی کلی تری) فلسفه ، دانش دانشها ، هنر هنرها و اصولا علم محضی است که به حوزه معینی اختصاص ندارد .

امروزه شاید بتوان در فرمولهای ذیل در باره فلسفه سخن گفت :

- روی واقعیت در مبداء .
- دست یافتن به واقعیت بدان گونه که
- من در فکر کردن و در فعالیت درونی خود آن را می جویم .
- خود را به روی دنیای پهنای و در برگیرنده گشودن .
- کوشش برای ارتباط هر فرد بشر با فرد دیگر صرف نظر از هر مفهومی از حقیقت و در مبارزه توأم با عشق .
- عقل را با شکیبایی و بطور مداوم در برابر بیگانه ترین و سرسخت ترین متکرائش پایدار نگاه داشتن .

فلسفه نیروی تمرکز دهنده ای است که یاری آن بشر ، خودش میشود بدین گونه که برواقعیت دست مییابد . اگرچه فلسفه هراسانی حتی هر کودکی را با شیوای ساده و با اندیشه ای موثر میتواند تکان دهد انجام پذیرفتن آن تمام نشدنی و در هر زمان تکرار پذیر و تکلیفی است که در تمامیتی که داراست همیشه و در هر لحظه تحقق پذیر است . بدین ترتیب فلسفه در آثار فیلسوفهای

بزرگ نمایان میگردد و تنها انعکاسی از آن در آثار متفکران کوچکتر پدیدار میگردد . آگاه بودن به این تکلیف بهر شکل و صورتی هم که باشد همیشه تا هنگامی که بشر بشرمانند پایدار خواهد ماند .

فقط امروز نیست که به فلسفه ازین وریشه حمله میشود و آن را باین عنوان که زائد و زیان آور است یکره نفی میکنند . عیبرسد فلسفه اصلا برای چه وجود دارد ؟ یا « می گویند که چون عرصه تنگ شود کمیت فلسفه تنگ است !

تفکر استبدادی کلیسایی ، استقلال فلسفه را از آن جهت مردود میدانست که آدمی را از خدا دور میکند و به امور دنیوی میفرید . اعتراض تفکر دیکتاتوری سیاسی این بود که فیلسوفها فقط دنیا را به طرق مختلف تفسیر کرده اند در حالیکه آنچه آدمیت دارد تغییر آنتست . فلسفه برای هر دو طرز فکر خطرناک بشمار میآید ، چون (ظاهرا) نظام موجود را برهم میزند مولد روح استقلال طلبی و به وجود آورنده برانگیختگی و عصیان است و بشر را از وظایف حقیقیش منحصر میسازد . جاذبه دنیای درخشان دیگری که از جانب یک خدای متجلی ما را به سوی خود می کشاند و یا قدرتی که در یک دنیای بدون خدا همه چیز را برای خود میطلبد هر دو در صدد نابود کردن فلسفه هستند .

بر همه اینها باید معیار ساده ای را اضافه کرد که عقل سالم در تجربه روزمره ، برهنسای بودنمندی هر چیز ، اختیار میکند و در مقابل آن فلسفه عاجز است . طالبی که قدیمی ترین فیلسوف یونان کهن بشمار میرود شی هنگام نظاره ستارگان درون چشمه ای فرو افتاد . مستخدمه اش او را تسخیر کرد و گفت چرا در حالیکه در مقابل نزدیکترین امور آنقدر بی دست و پا است دورترین ستارگان را می جوید . بنا بر این بنظر میآید که فلسفه باید حقایق خود را اثبات کند . ولی چنین چیزی ممکن نیست ، فلسفه نمیتواند حقایق خود را از

این لحاظ که به درد چیز دیگری میخورد اثبات کند و فقط میتواند به قوائی که هر فردی را بسوی فلسفه میراند متوسل شود . و نمیتواند به این نکته آگاه باشد که از غایت و غرض آزاد و در ماورای دنیای سود و زیان ، به آنچه به بشر ارتباط دارد میردازد و تا هنگامی که زندگی بشر ادامه دارد در حال تحقق پذیرفتن خواهد بود . حتی قدرتهای مخاصم گریزی از آن ندارند که به معنی که خاص خودشان است بیندیشند و بس افکاری با هدف معین بوجود آورند که در حکم جانشینی برای فلسفه خواهد بود ، ولی تابع منظور معینی است ، همچون مارکسیسم و فاشیسم . افکار موجود در چنین قالبهایی نیز شاهد این مدعا هستند که فلسفه برای بشر اجتناب ناپذیر است و همیشه وجود دارد .

فلسفه نه قادر به جنگیدن است نه میتواند به اثبات خود بپردازد و فقط میتواند وجود خود را بدیگران ابلاغ کند . فلسفه آنجائیکه منظور واقع شود از خود مقاومتی نشان نمی دهد و آنجائیکه بدان گوش فرادهد از فتح و ظفر سر مست نمیگردد . حیات فلسفه در یک توافق همگانی است که از عمق بشریته میگیرد و میتواند همه را به یکدیگر پیوند دهد .

دو هزار و پانصد سال است که فلسفه به معنی واقعی ، با بیوسگی منظم در غرب و چین و هند وجود داشته است . میراث بزرگی از گذشته بدست ما رسیده است . کثرت افکار فلسفی و مطالب متناقض و ادعاهای متعارضی که در باره حقیقت عنوان میشود ، هیچیک نمیتواند مانع تأثیر آن شوند که فلسفه یگانه بماند و در تصرف کسی نباشد و تمام مساعی جدی به دور آن بگردد : این همان فلسفه یگانه و همیشگی است ، و بنا بر این اگر بخواهیم با روشن بینی آگاهانه ای به خود آنچه هست بیاندیشیم ، باین اساس تاریخی برای تفکر خویش نیاز مندیم .

نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

